همسر شهید مدافع حرم سید رضا مراثی در گفت‌وگو با «جوان»:

رضا همه دنیایم بود و همه دنیایم فدای اهل بیت(ع)

■ احمد محمدتبریزی

شهید سیدرضا مراثی از پاسداران بازنشسته شهرستان ملکان استان آذربایجان‌شرقی تابستان سال گذشته در نبرد با تروریست‌های تکفیری در سوریه به شهادت رسید. شهید مراثی شانزدهمین شهید مدافع حرم استان آذربایجان‌شرقی است که در میان رزمندگان در سوریه به نام «ابوعلی» معروف بود. این شهید پیش از بازنشستگی مسئول هماهنگ‌کننده تیپ مکانیزه امام‌زمان(عج) شهرستان شبستر در استان آذربایجان‌شرقی بود. از شهید مراثی سه فرزند پسر به یادگار مانده که هر کدام ادامه‌دهنده راه پدرشان خواهند بود. همسر شهید، سهیلا گلباز بیش از ۲۰ سال با شهید مراثی زندگی کرد و خاطرات خوب زیادی از همسرش دارد. ایشان در گفت‌وگو با «جوان» بخش‌هایی از خاطراتشان با شهید را با ما در میان می‌گذارند و از ویژگی‌ها و صفات خوب ایشان می‌گویند.

آشنایی و ازدواج شما و شهید مراثی چگونه و در چه سالی اتفاق افتاد؟

حاج‌رضا پسرعمه‌ام بود و به خاطر نسبت خانوادگی از قبل همدیگر را می‌شناختیم. عمه ایشان از من خواستگاری کرد و سال ۱۳۷۲ آشنایی‌های بیشتری صورت گرفت و در نهایت سال ۷۳ ازدواج کردیم. ماحصل این ازدواج سه فرزند پسر است.

شما در وجود حاج‌رضا چه چیزهایی دیدید که به ایشان جواب مثبت دادید؟

می‌دانستم که وجودش پاک است، صفای قلب دارد و انسان خوبی است. ضمن اینکه زمان جنگ به عنوان رزمنده به جبهه رفته بود و من از اینکه همسرم یکی از رزمندگان دفاع مقدس بود، از صمیم قلب خوشحال بودم. حاج‌رضا در جنگ تحمیلی حضوری فعال داشت و جانباز هم شده بود. ایشان از دوران دبیرستان عضو سپاه شده بود و در مراسم خواستگاری به من گفت هر شرطی را که شما بگذارید قبول می‌کنم جز اینکه هر وقت کشورم به وجودم نیاز داشت، من برای دفاع از کشورم به جبهه بروم. می‌گفت نمی‌توانم ساکت بنشینم و وقتی به وجودم نیاز است، کاری نکنم. پس در صورت لزوم هر وقت که بتوانم کاری انجام دهم، راهی خواهم شد. من هم به ایشان گفتم به این موضوع افتخار می‌کنم.

آن زمان فکر می‌کردید یک روز همسرتان به شهادت برسد؟

بله، آن زمان که می‌گفتند دوست دارم به جبهه بروم، من به شجاعت و غیرتشان افتخار می‌کردم و می‌دانستم اگر روزی حاج‌رضا به شهادت برسد، افتخار بزرگی نصیبم خواهد شد. آرزو می‌کرد در این راه از دنیا برود.

گفته بودند چرا می‌خواهند به سوریه بروند؟

آرزویش رفتن به سوریه و حمایت از حضرت زینب(س) بود. می‌گفت بی‌بی غیر از ما شیعیان کسی را ندارد و ما باید از حریم اهل‌بیت دفاع کنیم. عقیده داشت اگر ما امروز کاری نکنیم، آن دنیا نمی‌توانیم جواب اهل‌بیت را بدهیم و وظیفه داریم برویم و از حرم دفاع کنیم.

در رابطه با شهادت هم صحبت کرده بودند؟

می‌گفت آرزو دارم شهید شوم و چند بار به من گفته بود من آخر یک روز شهید خواهم شد. با وجود اینکه می‌دانست شهید می‌شود، باز هم رفت و در آخر به آرزویش رسید.

شما مخالفتی با رفتن‌شان نداشتید؟

اوایل به خاطر فرزند کوچکمان می‌گفتم نرو اما می‌گفت: «اجازه بده من برم». به خاطر همین گفتم که برو و تو را به حضرت زینب (س) امانت می‌سپارم تا او از تو مراقبت کند و از خداوند می‌خواهم صبر حضرت زینب(س) را به من هم عطا کند. من به دلم افتاده بود که حاج‌رضا در این راه به شهادت خواهد رسید. می‌دانستم اگر به سوریه برود دیگر برنمی‌گردد. من قبل از اینکه بخواهم با حاج‌رضا ازدواج کنم، به تمام این مسائل فکر کرده بودم و از همان اولین روز ازدواج و تشکیل زندگی مشترک آمادگی شنیدن خبر شهادت همسرم را داشتم. کاملاً آماده بودم در این راه هر اتفاقی برای حاج‌رضا بیفتد. حاج‌رضا سه بار به سوریه رفت. اولین بار که اعزام شد، ۴۰ روز آنجا ماند و برگشت. دفعه دوم مجروح شد و در نهایت برای سومین بار در حلب سوریه به شهادت رسید.

پس از دو بار اعزام آیا تغییراتی در وجودشان ایجاد شده بود؟

هر بار که می‌رفت و بعد از ۴۰ روز برمی‌گشت نمی‌توانست در خانه بماند و می‌گفت حرم و رزمندگان به ما نیاز دارند. می‌گفت اگر بتوانم تا آخرین قطره خون و تا آخرین لحظه برای بیرون کردن تروریست‌ها و دشمنان اسلام تلاش می‌کنم. حسرت می‌خورد که نمی‌تواند همیشه آنجا باشد و زمانی که برمی‌گشت، خیلی بیقرار بود.

ایشان در خانه و در کنار خانواده چطور آدمی بودند؟

ما سه فرزند داریم که زمان شهادت پدرشان آنها اواخر تحصیلشان بود. در زمان تحصیل دو فرزند بزرگمان، ایشان هنوز شاغل بود و در اداره کار می‌کرد و به دلیل مشغله‌های کاری خیلی نمی‌توانست در زمینه‌های درسی و تحصیلی کمک بچه‌ها کند. ولی فرزند سوممان که ۹ سال دارد، زمان تحصیلش با بازنشستگی حاج‌رضا مصادف شد و به همین دلیل زمان زیادی کنار هم بودند. فرزند آخرمان خیلی به پدرش وابسته بود و هر جایی که می‌خواست برود با پدرش می‌رفت. مثل دو رفیق با هم بودند و بیشتر لحظاتشان کنار هم می‌گذشت. اوایل شهادت هر جا می‌رفت عکس پدرش را با خودش می‌برد و می‌گفت پدرم هست و هر جا می‌روم باید کنارم باشد. می‌گوید پدرم شهید شده و جایش در بهشت است و من هم راهش را ادامه می‌دهم. ۱۳ خرداد پارسال که پدرش به سوریه رفت، قرار بود ما هم به سوریه برویم و ایشان را آنجا ببینیم که متأسفانه حاج‌رضا دو روز قبل از رفتن ما شهید شد و دیدارمان به قیامت افتاد. همیشه به بچه‌ها تأکید می‌کرد درسشان را بخوانند تا در زندگی‌شان نتیجه بهتری بگیرند. در کارهایش خیلی جدی بود ولی در کنار خانواده خیلی آرام و اهل بگو و بخند بود. حاج‌رضا پدرش به رحمت خدا رفته بود و به مادرش خیلی اهمیت می‌داد و کمک می‌کرد. می‌گفت احترام به پدر و مادر مثل یک عبادت است. برادرزاده شهید به همراه مادرش به خانه‌مان آمده بود و برای آخرین بار بود که همدیگر را می‌دیدند. هنگام ظهر بود و اذان پخش می‌شد. مشغول خواندن رساله بود و می‌گفت کمی از احکام رساله را به برادرزاده‌ام بگویم. آخرین صحبت‌ها را با برادرزاده‌هایش داشت.

الان که حاج‌رضا شهید شده است و دیگر کنارتان نیست، ناراحت هستید؟

من نه پدر داشتم و نه مادر و برادرهایم ناتنی بودند. از دار دنیا فقط همسرم را داشتم که برایم هم پدر بود و هم مادر. حاج‌رضا همه کسم بود که تقدیر اینگونه شد و ما را از هم جدا کرد. الان بیشتر به خاطر بچه‌ها و دلتنگی خودم خیلی ناراحت هستم. اما از ناراحتی بیشتر به شهادتش فکر می‌کنم و اینکه ارزشش را دارد. شهادت حق حاج‌رضا بود. از لحاظ خوب بودن و انسانیت واقعاً نمونه بود و حیف بود اگر ایشان به مرگ طبیعی از دنیا می‌رفت و مردم او را نمی‌شناختند. من به خاطر شهادتش تمام سختی‌ها را تحمل می‌کنم و ناراحتی ندارم.

> همه افتخار می‌کنند که نام لیلان را سربلند کرد و مردم ایران این شهرستان را با وجود حاج‌رضا می‌شناسند. شهادتش روی جوان‌ها خیلی تأثیر گذاشت و مراسم تشییع پیکرشان خیلی شلوغ شد و انگار تمام ایران به لیلان آمده بود

فرزندان نسبت به شهادت پدرشان چه نظری دارند؟

دو پسر بزرگم که همه چیز را می‌فهمند و مسائل را درک می‌کنند. می‌دانند پدرشان چه کار بزرگی انجام داده است. راه پدرشان را با افتخار ادامه می‌دهند و سعی می‌کنند به لحاظ اخلاق و رفتار خودشان را به معیارهای پدرشان نزدیک کنند. فقط پسر کوچکمان خیلی بی‌تابی می‌کند و از نبود پدرش اذیت می‌شود. به هر حال او الان هم پدرش را از دست داده است و هم یکی از صمیمی‌ترین دوستانش را و پر کردن این جای خالی خیلی برایش سخت است. برای او از همه سخت‌تر است. دلتنگی خیلی زیاد است. گاهی اوقات می‌گویم حاج‌رضا اینطور می‌گفت در این مواقع این کار را بکنیم و ما هم در این شرایط این کار را می‌کنیم. خیلی اهل مطالعه بود و اگر مطلبی پیدا می‌کرد در هر موردی بود سعی می‌کرد خودش تحقیق کند تا به اصل مطلب برسد. اینکه خودش به حقیقت برسد خیلی برایش مهم بود. همیشه هنگام خوابیدن وضو داشت و دقت می‌کرد چگونه بخوابد که مستحب باشد. قرآن زیاد می‌خواند و دائم‌الوضو بود. با بزرگ‌ترها مثل بزرگ‌ترها و با کوچک‌ترها مثل یک بچه رفتار می‌کرد تا هم‌صحبتش احساس راحتی داشته باشد. با بچه‌های برادرش که سنشان چهار، پنج سال بود، بازی می‌کرد. آخرین باری که به سوریه رفت ۴۵ روز آنجا ماند و پسر برادرش می‌گفت عمو کی می‌آید تا با ما بازی کند و بچه‌ها هم دلتنگش شده بودند. خیلی مهربان بود و مثل یک تکه جواهر بود.

واکنش شما و فرزندان نسبت به خبر شهادت ایشان چطور بود؟

شهادت ایشان با شب کنکور یکی از پسرهایم همزمان شده بود و پسرم خبر شهادت پدرش را از طریق اینستاگرام متوجه شده بود. به من و بقیه برادرهایش چیزی نگفته بود. من به اتاقش رفتم که بگویم فردا کنکور دارد و شب زودتر بخوابد. در را که باز کردم دیدم گریه می‌کند فکر کردم برای استرس کنکور است. من را که دید پتو را روی خودش کشید و خوابید. کاری نداشتم و فکر کردم استرس کنکور دارد. فردای آن روز برادرزاده همسرم به ما خبر داد که خانه را جمع کنید چون الان مهمان‌ها می‌آیند. البته ایشان نگفت حاج‌رضا شهید شده بلکه گفت مجروح شده و مهمان‌ها به همین خاطر می‌آیند. خودم هم یک شب قبل از شهادت خواب دیدم که زخمی شده است. در آخر با آمدن مهمان‌ها متوجه شهادت همسرم شدم. گویا تیر به بدنش خورده بود و چند ساعت در بیمارستان بستری شده بود و در آخر پس از چند ساعت به شهادت می‌رسد.

حضورشان را در زندگی‌تان حس می‌کنید؟

بله، من هر کاری می‌کنم احساس می‌کنم کنارم هست. در خانه حس می‌کنم کنار من و بچه‌ها نشسته است و با ما زندگی می‌کند. احساسم این است حاج‌رضا هنوز کنارمان است و از پیشمان نرفته است. تمام لحظات و زندگی‌ام با حاج‌رضا پر از خاطره است. با هم به مکه رفتیم و بهترین خاطرات عمرم در آنجا شکل گرفت. از ایشان خیر و برکت معنوی زیادی به دیگران رسیده است. خیلی‌ها را مسجدی کرد و باعث شد با اهل بیت و قرآن انس بگیرند. با بچه‌ها درباره نماز و احکام صحبت می‌کرد تا بیشتر جذب این مسائل شوند. می‌گفت آدم اهل قرآن و نماز باشد، موفق‌تر است.

شهادتشان چه تأثیری بر مردم شهرستان لیلان گذاشت؟

همه افتخار می‌کنند که نام لیلان را سربلند کرد و مردم ایران این شهرستان را با وجود حاج‌رضا می‌شناسند. شهادتش روی جوان‌ها خیلی تأثیر گذاشت و مراسم تشییع پیکرشان خیلی شلوغ شد و انگار تمام ایران به لیلان آمده بود. البته این را بگویم برخی که می‌گویند شهدای مدافع حرم پول زیادی می‌گیرند باید بگویم تمام این حرف‌ها دروغ و اشتباه است. خودمان از شهادت حاج‌رضا ناراحت هستیم و این حرف‌ها جور دیگری ما را ناراحت می‌کند. مگر یک لبخند فرزند ایشان به چند میلیون می‌ارزد که آدم حاضر باشد جانش را به خاطر آن از دست بدهد.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهیدی که خود نیز رزمنده است

افتخار می‌کنم که ۳ جانباز و یک شهید تربیت کرده‌ام

■ فریده موسوی

وقتی دفاع مقدس را به لحاظ اجتماعی مورد بررسی قرار می‌دهیم، می‌بینیم که یک عده از مردم کشورمان بار اصلی جنگ را به دوش می‌کشیدند. خانواده‌هایی که همگی رزمنده بودند و از زن و مرد و پیر و جوانشان گرفته، هر کاری از دستشان برمی‌آمد برای پیشبرد جبهه‌ها انجام می‌دادند. خانواده زرگر از همین دست خانواده‌ها هستند. یک خانواده جنوب شهری در تهران که از پنج فرزند پسر، چهار نفرشان به جبهه رفتند و سه تا از آنها جانباز شدند و یکی‌شان هم به شهادت رسید. حضور پسرها در جبهه در حالی بود که پدر خانواده نیز هر از گاهی به جبهه می‌رفت و مادر نیز در امر پشتیبانی از جنگ فعالیت می‌کرد. به بهانه تهیه گزارشی از شهید عباس زرگر به دیدار سکینه برجلو مادر ۸۲ ساله‌اش رفته بودیم که با خانواده تماماً رزمنده زرگرها آشنا شدیم. گفت‌وگوی ما با این مادر شهید را پیش رو دارید.

گویا شما تنها مادر یک شهید نیستید، دیگر فرزندانتان هم از جانبازان دفاع مقدس هستند؟

بله، زمان جنگ هر کدام از بچه‌ها سنش قد می‌داد به جبهه می‌رفت. هم همسرم مرحوم خیرالله زرگر به جبهه رفت، هم چهار پسرمان که سن‌شان قد می‌داد به جبهه رفتند. از بین پسرها سه تا از آنها جانباز شدند و عباس هم که به شهادت رسید. خود من هم در پشتیبانی از جبهه‌ها فعالیت می‌کردم. برای رزمنده‌ها بافتنی می‌بافتیم، آجیل بسته‌بندی می‌کردیم، مربا می‌پختیم، لباس می‌دوختیم و از این جور کارها انجام می‌دادیم.

چرا همه خانواده‌تان را درگیر جنگ کرده بودید در حالی که بعضی از خانواده‌ها اصلاً با جنگ کاری نداشتند؟

ما وظیفه خودمان را انجام می‌دادیم. کاری نداشتیم که کسی برای جنگ دل می‌سوزاند یا نه. حاج خیرالله همسرم مرد زحمتکشی بود که دلش برای انقلاب و حفظ آن می‌تپید. ایشان با وجود اینکه سنش به جبهه نمی‌خورد، هر وقت فرصتی پیش می‌آمد مثل جوان‌ها به جبهه می‌رفت. بچه‌ها هم از رفتن او تشویق می‌شدند و به جبهه می‌رفتند.

شما زمان جنگ چند سال داشتید؟

من متولد سال ۱۳۱۴ هستم. پسرم هم متولد سال ۴۳ بود که از سال ۶۰ تا زمان شهادتش در سال ۶۳ و طی عملیات بدر به جبهه می‌رفت. هر کدام از بچه‌ها که سن‌شان به جنگ قد می‌داد معطل نمی‌کردند و می‌رفتند. افتخار می‌کنم که سه جانباز و یک شهید در دامانم پرورش داده‌ام.

کمی از شهید خانواده‌تان بگویید، عباس چطور بچه‌ای بود؟

عباس بچه خیلی خوبی بود. از همان کودکی‌اش درسخوان و مؤدب بود. درسش را هم تا کلاس یازدهم ادامه داد. اما جنگ و بعد شهادتش اجازه نداد بیشتر بخواند. عباس فعالیت‌هایش را از زمان انقلاب شروع کرده بود. آن زمان با اینکه ۱۴ سال بیشتر نداشت به همراه برادرهای بزرگ‌ترش به مسجد می‌رفت و اعلامیه حضرت امام را پخش می‌کرد. پسرم سال ۶۰ که به جبهه رفت، ۱۷ سال بیشتر نداشت. شاید هم از همان زمان شروع جنگ به جبهه رفت، دقیقش را یادم نیست.

دوستی داشت به نام عباس جوانکی که سه سال زودتر از خودش شهید شد. شهادت دوستش خیلی روی او تأثیر گذاشت. نهایتاً هم که خودش شهید شد و به دوستش عباس جوانکی پیوست.

وقتی عباس شهید شد، نخواستید جلوی پسرهای دیگرتان را بگیرید؟

راستش من به خود عباس هم می‌گفتم که بمان و درست را ادامه بده. اما خب راهش را انتخاب کرده بود. مثل باقی بچه‌هایم که آنها هم راهشان را انتخاب کرده بودند و راه بدی هم نمی‌رفتند که بخواهم سفت و سخت جلویشان را بگیرم.

از شهادت عباس چه خاطره‌ای دارید؟

پسرم عضو گردان تخریب لشکر ۲۷ بود که در شرق دجله به شهادت رسید. چون به خط دشمن نفوذ کرده بودند، بعد از شهادت، پیکرش می‌ماند و تا چند سال خبری از او نداشتیم. سال ۷۳ بعد از ۱۰ سال جنازه عباسم را تحویل دادند. خدا را شکر حداقل پیکرش به دستمان رسید. پیکر که چه عرض کنم، چند تکه استخوان به ما تحویل دادند.

اگر می‌شود یک یادگاری از شهیدتان به ما هدیه بدهید.

عباس قبل از جبهه رفتن سر کار نمی‌رفت. بعد که جبهه رفت و اولین حقوقش را گرفت، با پولش به مستمندان کمک می‌کرد. شاید آن یادگاری که بخواهید همین باشد.

یک پسر جنوب شهری که پول چندانی در دست و بالش نبود، به محض اینکه حقوقش را گرفت برای خودش خرج نکرد. تصمیم گرفت به دیگران کمک کند. شاید همین رفتارها بود که او را به شهادت رساند. پسرم در وصیتنامه‌اش نوشته بود که پیرو ولایت فقیه باشید و از من و پدرش هم خواسته بود برای شهادتش گریه نکنیم. از برادرها و خواهرها خواسته بود نماز را فراموش نکنند و حجابشان را هیچ وقت ترک نکنند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۱۷۲

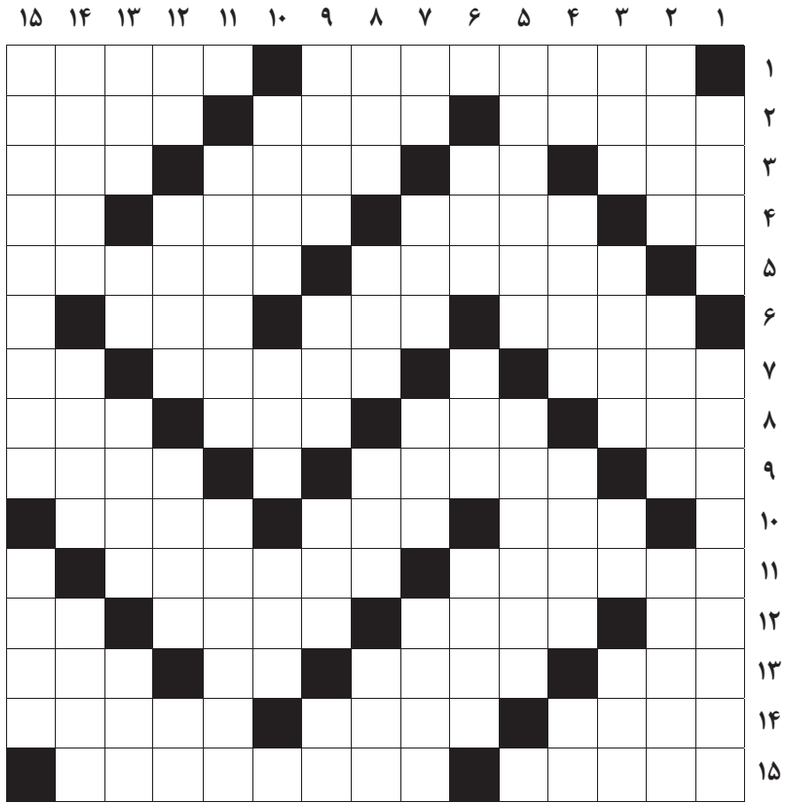

از راست به چپ

■ ۱- فلز مصرفی در ساخت هواپیما- نامی پسرانه ■ ۲- از نجاسات- برادر سلم و تور- آزمند ■ ۳- پیام خداوند که برای پیامبران نازل می‌شد- مخفف هستم- آمدن- تأسف خوردن ■ ۴- ناخن چهارپا- زیبایی- شهری نزدیک رشت- رمق آخر ■ ۵- قائم مقام- رومال ■ ۶- از سبزی‌های معطر- قصر- ماه پرتابی ■ ۷- از گازهاست- شکاک- انتها ■ ۸- از ارکان نماز- لرزانک میوه- رتبه کارمندی- غاری مقدس ■ ۹- رئیس جمهور سابق ترکیه- غذای مورد علاقه شتر- چشم خواب‌آلود شاعرانه ■ ۱۰- حیله و نیرنگ- بهشت شداد- عنوان مسابقات ارتش‌های جهان ■ ۱۱- پایتخت آلبانی- با هم جنگ کردن ■ ۱۲- گاهی نماز را باطل می‌کند- پول بنگلادش- نیم میلیون- بالابر ماشین ■ ۱۳- ضررکننده- واحدی نظامی- ریه- نوبت بازی شطرنج ■ ۱۴- کشتی‌بان ماهر- غلاف شمشیر- دوستی خالصانه ■ ۱۵- از انواع شعر- دارالانشا

از بالا به پایین

■ ۱- بزرگ‌ترین پیامبر قوم بنی‌اسراییل- تعداد اندک و معدود ■ ۲-... بر پلنگ تیز دندان/ ستمکاری بود بر گوسفندان- پارچه روبالشی- حرکتی در وزنه‌برداری ■ ۳- دستی- شهامت- تلخ- جامه بلند ■ ۴- حرف فاصله- کسی که چیزهای کم بها را به عنوان کالای دزدی یا قاچاق به قیمت گران می‌فروشد- موضوعات- حرف همراهی عرب ■ ۵- از اقلیت‌های مذهبی کشورمان هستند- مجله مدل لباس ■ ۶- بنو سیاه- ترک وطن- نوعی ژانر سینمایی ■ ۷- حرف انتخاب- اما- از کلمات هشدار و تنبیه- تأکید شده ■ ۸- مهاجم تیم ملی اسپانیا در جام جهانی برزیل- خالص- از اشکال هندسی- حلزون گیلانی‌ها ■ ۹- سیاره همسایه- پروردگار- سنگ عیار طلا- علامت فعل استمراری ■ ۱۰- متضاد گاز- انسان- کمانگیر معروف ■ ۱۱- زندانی که مردم فرانسه تخریب آن را جشن گرفتند- کنایه از شروع برای دعوا و درگیر شدن است ■ ۱۲- تکرار حرفی- سنگین و موقر- از عملیات‌های رزمندگان در سال‌های دفاع مقدس- علامت مفعولی ■ ۱۳- کارزار- عدد و شماره- عموی پیامبر و شهید جنگ احد- درجه‌ای در رشته‌های رزمی ■ ۱۴- خبرگزاری دانشجویان- دانه‌های ریز روی عکس- راه بیرون شهری ■ ۱۵- خطی که زمین را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌کند- خاموشی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۹	۵		۲				
		۲		۹	۳			
	۳						۶	۲
۶		۸	۳					
			۴	۵				
							۲	۴
						۶		۷
۱	۲	۶					۵	
			۵	۴				

جدول کلمات متقاطع
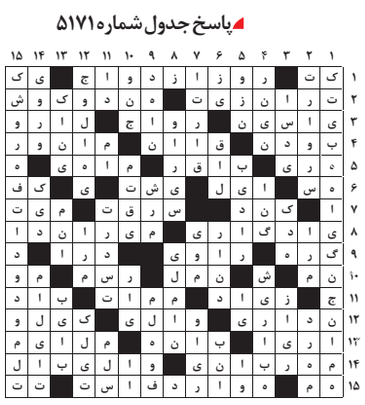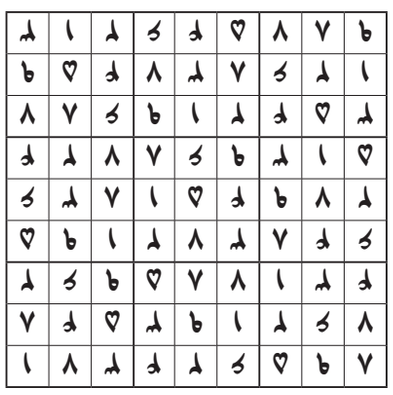
پاسخ جدول شماره ۵۱۷۱